

## نگاهی به برخی مضامین عرفانی دیوان حکیم سبزواری

عباس کی منش

دانشگاه تهران

حاج ملاهادی سبزواری ، حکیمی است متفقه و فیلسوفی است متأله ، عالمی است عامل و عارفی است کامل ؛ از بزرگان فلاسفه و حکماء اسلامی ایران در او اخر قرن سیزدهم هجری ( ۱۲۸۹ - ۱۲۱۲ هـ ق ) که پیشوای متألهین اسلام است و مقتدای متبھرین حکمت و کلام در این عصر . وی را در احاطه حکمت الهی بی بدیل دانسته‌اندو در استکشاف اسرار و دقایق فلسفه بی عدیل . چنانکه گفته‌اند اگر افلاطون عصرش بخوانند ، روا باشد و اگر ارسطوی دهرش بدانند ، بجا باشد . او را در عهد ناصرالدین شاه قاجار دارای همان پایگاه علمی دانسته‌اند که صدرالمتألهین شیرازی را در زمان شاه عباس کبیر .<sup>۱</sup>

حکیم سبزواری ، افزون بر دیگر مراتب عالیه علمی و عملی و اخلاق فاضلله انسانی یعنی

”تخلق با خلاق الله“، طبعی داشت شاعرانه و ذوقی داشت عارفانه. آن چنان که مضامین بلند حکمی و دینی و فلسفی و عرفانی را به گونه‌ای دلپسند به رشتة نظم در آورده است. اگر چه نظمش از جنبه ادبی به پایه اشعار شاعران بزرگی چون لسان الغیب حافظ شیرازی و شیخ اجل سعدی نمی‌رسد، ولی با چاشنی عرفانی که دارد چنان شور انگیز و دلپذیر افتاده است که هیچ یک از شاعران معاصر وی را در شعر عرفانی همطراز این عارف فرزانه نتوان شمرد.

حکیم بزرگوار به مدد ذوق عرفان و تصوف و تنسک، با الهام از شریعت و به یاری طریقت از قید جهان فرودین رسته و در سراچه دل بر غیر معشوق ازلی فروبسته و از جان گستته به جانان پیوسته است، چنانکه می‌فرماید:

ما یم ز قید هردو هالم رسته	جز عشق تو بر جمله در دل بسته
الله لله که شدیم آخر کار	پیوسته به جانان و زجان بگسته <sup>۲</sup>
اسرار <sup>۳</sup> گاهی مانند لسان الغیب معتقد به جبر است و برای انسان از خود اختیاری نمی‌شناسد	
و در برابر معشوق، همه چیز را از دست فرو می‌نهد و بولوح دل جزالف قامت یار رقیع نمی‌نگارد:	
از روز ازل می‌خور ورندانه سرشیم	بر جبهه بجز قصه عشق ننوشتم
زاهد تو به ماده عوت فردوس مفرما	ما باغ بهشت از پی دیدار بهشتیم
دادند نخستین چوبه ما کلک دبیری	غیر از الف قد تو بر دل ننوشتم

و سرگشتنگی و حیرت سالک را در طلب معشوق چنین بیان می‌کند:

اندر طلبت گه به حرم گاه به دیریم	گه معتکف مسجد و گاهی به کنشتیم <sup>۴</sup>
اما بسیاری از فلسفه اسلامی به ویژه آن گروه که شیعه امامی بوده اند از قبیل خواجه نصیرالدین طوسی و قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان همه در مسئله جبر و اختیار، مسلک 'امر بین الامرين' و به عبارت دیگر حالتی ما بین جبر و اختیار را اختیار کرده‌اند.	

گروه حکمای متاخر که پیشوای آنان صدرالمتألهین شیرازی صاحب اسفار متوفی به سال ۱۰۵۰ ه. ق. است در این باره با مسلک مختار مولانا جلال الدین که مأخوذه<sup>۵</sup> از آیه شریفه "ما رمیت اذرمیت" می‌باشد و بالطایف و دقایق عرفانی برخاسته از ذوق مولوی سروشته شده است، بسیار نزدیک گشته‌اند. چنانکه می‌توان گفت پیرو مکتب و مسلک او می‌باشند.<sup>۶</sup>

حاجی ملاهادی سبزواری که از خواص اتباع فلسفه ملاصدرا بوده است می‌گوید: "ال فعل فعل الله و هو فعلنا"؛ این همان معنایی است که قرنها پیش مولانا جلال الدین بیان فرموده است:

فعل مارا هست دان پیداست این  
پس مگوکس را چرا کردی چنان  
فعل ما، آثار خلق ایزد است  
لیک هست آن فعل ما مختار ما<sup>۵</sup>  
مولوی در مسئله جبر و اختیار و قضا و قدر بسیار پا فشاری کرده به طوری که در تمام شش دفتر  
مثنوی شریف و بیش از همه در دفتر اول و پنجم هر کجا مناسبتی پیش آمده به تفصیل یا اختصار در  
این باره گفت و گو کرده و احياناً بعض شواهد و دلایل اثبات اختیار را مکرر نموده است:  
اختیار هست مارا در جهان  
حس را منکر نتائی شد عیان  
اختیار خود ببین جبری مشو<sup>۶</sup>  
و باز در جای دیگر گوید وجود حالت تردید در انسان که فلان کار را انجام بدهم یا ندهم دلیل  
است برای خود اختیاری اثبات و احساس می‌کند:  
این که فردا این کنم یا آن کنم      این دلیل اختیار است ای صنم<sup>۷</sup>  
همین معنی را مولانا در غزلیات چنین در قلم می‌آورد:  
هر که پرسدت که مه زابر چگونه وا شود      باز گشا گره گره بند قبا که همچنین<sup>۸</sup>  
حاج ملاهادی سبزواری در مسئله اختیار عقیده مولوی را پذیرفته چنین می‌گوید:  
نته چسان به پا شود خیز و بیا که همچنین  
عمر دوباره چون گرفت مرده زلعل عیسوی  
ضنچه چگونه بشکند از دم صبح مشک بیز  
مهر چگونه سرزند از افق فلک به خاک  
آتش طور موسوی گرز تو آرزو کنند  
شرح جمال حق زتو گر طلبند با جلال  
اسرار کنز مختلفی گر ز تو جستجو کنند<sup>۹</sup>  
و این همان نکات و رموز عالی عرفانی است که زبان مولانا بدان گویاست.

اسرار در عرفان و توحید به جایی رسیده است که از جمیع طوایف بشر و مذاهب مختلف، سهل  
است، بلکه از همه موجودات بی‌جان و جاندار نیز با زبان حالی و تکوینی بانگ توحید و آوازه  
تهليل و تحمید می‌شنود و حقیقت این آیه شریفه را "وان من شئی الا یسبح بحمدہ ولکن لا تنکھون

تسبیحهم<sup>۱۱</sup> به دیده کشف و شهود می بیند و به گوش حقیقت نیوش می شنود و جز درک حقایق عشق از دل درد پرورد چیزی نمی جوید و جز نوش محبت نمی خواهد . صهباًی شهود می طلبد که سر از پا و پاز سر نشناشد و بیان را کلید گنج حقایق و زبان را شکر بار حقیقت می خواهد و جز حق باکسی نرده عشق و محبت نمی بازد و چون مولانا که بانگ "نمی" را آتش عشق می داند و در مقام نفرین می فرماید : "هر که این آتش ندارد نیست باد" ؟ او نیز می گوید هر سری که از عشق معشوق ازلی خالی باشد ، بهتر آن که در گور باشد و هر کس جز خدا بیند بهتر آنکه کور باشد :

خداوندا دلم لبریز غم کن	درون درد پروردی کرم کن
پر از نوش محبت کن ایا غم	ز جام عاشقی ترکن دما غم
ز صهباًی شهودم کن چنان مست	که نشاست سر از پا پای از دست
کلید گنج معنی کن بیانم	شکر بار از حقیقت کن زیانم
چنان سرگرم عشق خود بسازم	که نرده عشق جز با تو نبازم
سر از عشق تهی در گور بادا	هر آنکه جز تو بیند کور بادا
غلط گفتم جزاو کی در میان بود	کجا از غیر او نام و نشان بود
چه گویم از جمال آفتباش	که عین بی حجابی شد حجاش <sup>۱۲</sup>

اسرار زاهدی است عارف منش که دنیا را ترک کرده و از خود رانده و روح خود را تا مقام حضرت حق و یگانه پناه خلق بالا برد است . پایه و وسیله استوار یقینی خود را در راهی که پیش گرفته و در یک جهان بینی لطیف شاعرانه بیان می کند . تمایلات روحی والهی خود را که به سوی آن گام بر می دارد در مذهب فیض صوفیانه باز می نماید . این زاهد عارف در سراسر عالم وجود شعاع فیض خداوندی را حس می کند :

به حصار دیده کل همه نقش اوست حاصل	به سواد اعظم دل نبود جز آن یگانه
همه بردر نیازش که چه در رسید زنازش	همگی ز سوز و سازش به سرود عاشقانه <sup>۱۳</sup>
و در دیگر جای همین معنی را آورده است :	

فلک گشته سرگشته کوی او	بود روی عالم همه سوی او <sup>۱۴</sup>
در نظر او عکسهای گوناگون و نقشهای مخالف که آغاز و انجامی بر آن متصور نیست ، پرتوی	
است از فروغ رخ آن آفتاب جهان افروز ، که همه اینها مبین این معنی است که تکثرات با همه تنوع و	
اختلافات صوری آفریده یک آفریننده است . اما این تنوعات و تکثرات بر حال خود باقی و ازلی و	

ابدی است :

این همه عکس که آغازی و انجامش نیست      از فروغ رخ آن مهر بود یک پرتو<sup>۱۵</sup>  
که معنی عارفانه این بیت مأخذ است از این بیت لسان الغیب :

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود      یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد<sup>۱۶</sup>  
با این فرق که خواجه شیراز عکس می و نقش نگارین و مخالف را یک فروغ رخ ساقی می داند و  
"اسرار" این نقشهای گونه گون و بی آغاز و انجام را پرتو وجود آفتاب عالم هستی . و باز همین معنی  
را که جهان بی آغاز و انجام پرتوی از روی دلای معشوق ازلی است چنین بیان می کند :

نه آغازپدانه انجام و هست      تمامی یکی پرتو روی او<sup>۱۷</sup>  
داستان "انا الحق" گفتن منصور حلاج و به ویژه آوازه "انی انا لله" شنیدن حضرت موسی (ع)  
از درخت طور که در قرآن مجید آمده و "سبحان ما اعظم شانی" گفتن بایزید بسطامی ، مضماین  
لطیف عارفانه و اندیشه معنی آفرین شاعرانه به دست شعرا و گویندگان و متفکران اسلامی ایران داده  
و سبب به وجود آمدن اشعار نفر بدیع در ادبیات جهانگیر فارسی شده است ، چنانکه لسان الغیب  
گوید :

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند      جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد<sup>۱۸</sup>  
و شیخ محمود شبستری در گاشن راز همین معنی را با استفهام انکاری چنین بیان نموده است :  
روا باشد انا الحق از درختی      روا نبود که گوید نیکبختی<sup>۱۹</sup>  
این سخنان عرفانی که به "شطحیات" معروف است نمونه اعلای ترشحات لطیف خود جوش  
نشئت گرفته از ضمیر ناخود آگاه صوفیانی است که از برکت وجود آنان ادبیات عارفانه اسلامی ایران  
پدید آمده است.<sup>۲۰</sup>

این توجیهات و تأویلات صوفیانه در حقیقت مسئله "فناه فی الله وبقاء بالله" را در میان  
می آورد . یعنی نیست شدن در هستی مطلق ، و پیوستن به وجود منبسط حق ، که مقام وصال و  
آخرین مرتبه کمال انسانی است .

"انا الحق" منصور در معنی "هو الحق" است و این معنی از جهت اتحاد نوری است نه از راه  
حلول و اتحاد حلولی ، یعنی به سبب سلب تعین اعتباری و اندکاک ائیت امکانی است ، در هویت  
قدسیّه مطلقه الهی مانند حدیده محمّه یعنی آهنی که در کوره گداخته شود و رنگ و خاصیت آتش  
پیدا کند یا همچون سنگ که در اثر تابش آفتاب ، از حالت تیرگی سنگی بیرون آید و مبدل به گوهر

لعل ناب و یاقوت و الماس درخشان آبدار گردد.

البته گفتار منصور حلاج را با دعوی فرعون فرق بسیار است زیرا دعوی فرعون برخاسته از انکار خدا و گفتار منصور حلاج از مقام فنا و استغراق در خداست.

حکیم سبزواری در استقبال این غزل خواجه شیراز:

روشن ازپرتو رویت نظری نیست که نیست <sup>۲۱</sup> منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

به طور نفی در نفی که موجب اثبات باشد غزلی ساخته و پرداخته که جلوه دیگری از "انی انا الله" <sup>۲۲</sup> شنیدن موسی را بیان داشته است:

موسی نیست که دموی "انالحق" شنود <sup>۲۳</sup> ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست  
و در همین غزل عارفانه پرتو فیض الهی را در سراسر عالم حس می‌کند:

چشم ما دیده خفاش بود ور نه ترا پرتو حسن به دیوار و دری نیست که نیست  
گوش اسرار شنو نیست و گرنه "اسرار" برش از عالم معنی خبری نیست که نیست <sup>۲۴</sup>  
عرفا برآند که سالک بعد از مرحله فنا با دست شستن از هستی موهوم خود باقی بالله تواند  
گشت و در این مرحله کمالات حقیقت انسانی ظهور یافته مظهر جمیع اسماء و صفات الهی  
می‌گردد. همین معنی در شرح گلشن داش چنین آمده است:

وقت انسی انسالله آمد زود بنه از کف عصای گفت و شنود  
هر که بر حق دلیل می‌گوید بـ چراغ آنتاب می‌جوید  
اسرار معتقد است برای پیوستن به "هست" باید عاشق خود را از هستی خویش تهی کند یعنی "منی" خویش را به زیر پانهد و به عبارت دیگر "من و ما" را به یک سوگذارد:

راه خواهی رخت بر دریا فکن کام جزوی قید من و ما فکن  
لاحـب الانـلـيـن "گـوـچـونـ خـلـیـلـ"  
خـواـهـی اوـآـذـرـ گـلـسـتـانـ گـرـدـتـ <sup>۲۵</sup>  
و این همان معنایی است که حافظ شیراز بدان رطب اللسان است:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز <sup>۲۶</sup>  
و باز لسان الغیب در جای دیگر می‌فرماید:  
حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز <sup>۲۷</sup> خوش‌کسی که درین راه بی‌حجاب رود  
فنای در ذات خداوند همان کمال مطلوبی است که در عالم آرزوی صوفی است چراکه از این راه

به بقای جاودانی دست تواند یافت.

"اناالحق" شنیدن اسرار نیز از همان معانی شطح آمیز صوفیه است که نشانه کمال او تواند بود در مقامات عرفانی:

سبحگاهان به سوی خانه خمار شدم  
نور آن مهر ز هر ذره نمودارم شد  
چنگ در دامن دلدار زدم دوش به خواب  
آب هر روی جمیلی و جمالش نم و یم  
هر خم زلف که برگونه گلگونی بود  
شیشه باده بده تا شکنم شیشه نام  
سرکشیدم دو سه پیمانه و از کار شدم  
که "اناالحق" شنوا از درود یوار شدم  
بود دستم به دل خویش که بیدار شدم  
عکس او بسود هر آنی که بدو یار شدم  
دام صیاد ازل بسود گرفتار شدم  
بیخودم کن که ملول از سر و دستارشدم<sup>۲۸</sup>  
"اسرار" آنچه را که در مدرسه آموخته است، به یک عشوه ساقی از دست می‌نهد چرا که از روز

نخست جز درس غم عشق نیاموخته و مستی را جز از گردش چشم معشوق نمی‌یابد:  
آنچه در مدرسه حمری است که اندوختمی  
به یکی عشوه ساقی همه بفروختمی  
بجزاز درس غم عشق نیاموختمی  
در دستان ازل روز نخست از استاد  
مستی و باده کشیها که شدی پیشنهاد می‌کند<sup>۲۹</sup>  
گاهی بیان معانی عرفانی را به استقبال غزل شیخ سعدی می‌رود. چنانکه غزلی به مطلع زیر از آن استاد را:

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی      دودم به سر برآمد زین آتش نهانی<sup>۳۰</sup>  
این گونه با مضامین لطیف عارفانه استقبال کرده است:  
خوبان همه چو صورت تودلشین چوجانی  
از شوق روی دلبر دارم دلی پر آذر  
گاهی مستند عشق را مدار قاب قوسین می‌خواند و مقام "من رانی" می‌داند:  
پیرایه عشق اگر نبستی  
از عشق گرفت زیست و زیب  
عشق است مدار قاب قوسین  
هم بسود زعشق آنکه دم زد  
خورشید سپهر عشق ساری است  
گرگوش حق شنو هست هم اینی و هم آنی  
ای پرده‌دار آن در زان پره‌گی نشانی<sup>۳۱</sup>  
کسی داشت عروس حسن آنسی  
اوراق کتاب کن فکانی  
عشق است مقام من رانی  
از سبحانی عظیم شانی  
نورش به ذاری جهانی<sup>۳۲</sup>

اسرار معتقد است این که آدم مسجود ملائک شده از آن باب است که حق تعالی خود فرموده است : " و نفخت فيه من روحی ". این معنی آسمانی را چنین بیان می کند :

همانا از تنویری تافت برآمد که شد مسجد و گرنه کی چنین تعظیم بهر تبضه گل بود<sup>۳۴</sup>

انسان را نور خدا می داند که تاج " کرمنا " برسر دارد :

ای نور خدا گویم اگر سوء ادب نیست دیگر ز کجا مثل تو ایجاد توان کرد

جانی و دلی روح روانی همه آئی از مشت گلی این همه بیناد توان کرد<sup>۳۵</sup>

آدمی راسرگردان وجود معشوق ازلی می داند که با رفتن به ملک جنون و رستن از شهر بند عقل به سرا پرده الهی راه تواند برد :

بسی بی پا و سر دارد به هر سوی کز آن جمله یکی گردون دون است

کنون مأوای ما ملک جنون است شدیم از شهر بند عقل بیرون

که عنقای خرد پیشم زبون است من آن سیمرغ کوه قاف عشق

زو حرف نخستین کاف و نون است همه عالم حروف و حق سخنگوست<sup>۳۶</sup>

امام ابوالقاسم قشیری از حامد لفاف نقل می کند که : هر بامداد شیطان از من می پرسد چه می خوری و چه می پوشی و کجا آرام می گیری؟ می گویم : از خواراک مرگ می خورم و کفن می پوشم و در قبر آرام می گیرم .

او گفته : کسی که می خواهد به آین ما بگرود باید چهار خصلت از مرگ را در خود به وجود آورد : مرگ ابیض یعنی گرسنگی ، مرگ اسود تحمل آزار خلق ، مرگ احمر جهاد با نفس ، مرگ اخضر ژنده پوشی و وصله بر وصله زدن.<sup>۳۷</sup>

حاج ملاهادی سبزواری در پاسخ پرسش میرزا بابای گرگانی که از متوفات اربعه پرسیده، می گوید :

موت ابیض که هست جوع و عطش در ریاضات با شروط رشداد

این سحابی است یمطر الحکمه در احادیث عالی الاستاد

ابیضاض و صفا همی آرد عکس البسطه تمیت فسّؤاد

موت اخضر مرقع اندوزی است در زنی چون دراعه زهاد

مرقعه مدرعه است و استحبی گشته مروی ز سید زهاد

سبزی اش خرمی عیش بود که قناعت کنوز لیس نقاد

موت اسود که شد بلای سیاه احتمال ملامت است و عناد

لای خافون لومة لائم  
روز قرآن بخوان به استشهاد<sup>۳۸</sup>  
موت احمر که رنگ خون آرد  
باشد اینجا خلاف نفس و جهاد  
گفت ز اصغر به سوی اکبر باز<sup>۳۹</sup>  
آمدیم آنی بی ز بعد جهاد  
اسرار عقیده بر آن است که از زهد ریایی کاری برپاید و مذهب رندی را بر مقامات زاهدان  
ترجیح می‌نهد:

پارسیان ریایی ز هوا بنشینند<sup>۴۰</sup> گر به خاک در میخانه چو ما بنشینند

\*\*\*

مشرب رندی کجا ، مرتبه زهد کو<sup>۴۱</sup> طعن به رندان مزن زاهد خود بین خموش  
و درجای دیگر همچون لسان الغیب ، زاهدان ریایی را مخاطب قرار داده می‌گوید:  
به حقارت به ما مین زاهد سر "اسرار" از سریرت اوست<sup>۴۲</sup>  
حکیم سبزواری اگر چه ازرق پوش است ولی با رندانش راز ورمی است نهانی:  
دارد "اسرار" به رندان پیوند<sup>۴۳</sup> گر چه زاهد صفت ازرق پوش است  
و چون بوی آزادی من شنود خطاب به مطرب می‌گوید:  
بزن مطرب که دور زاهدان رفت<sup>۴۴</sup> بی‌ساقی که اکنون دور جام است  
صف رندان صافی سینه را باز<sup>۴۵</sup> صفائی از شراب لعل فام است  
اسرار تمام معانی رندانه حافظ را در نزد خود توجیه کرده است . همانند آن رند عالم سوز یمناک  
است که می‌فروش دلق ملمع او را به گرو نستاند:

ترسم این دلق ملمع که تو داری "اسرار"<sup>۴۶</sup> می‌فروشش به یکی جرعه نگیرد به گرو  
دل درویش را جام جم و آینه غیب نمای حق می‌داند و طاعت و زهد ریایی را بی‌حاصل و  
نامرادی:

جام جم مظہر اعظم دل درویشان است<sup>۴۷</sup> نخبه جمله عالم دل درویشان است  
بگذر از مرحله ریب و ریا ای سالک  
رو به صدق آر که سر منزل درویشان است<sup>۴۸</sup> طاعت و زهد ریایی همه بی‌حاصلی است  
بجز از عشق که او حاصل درویشان است<sup>۴۹</sup> و خطاب به زاهد ریایی گوید:

زاهد چه دهد پند که ما از می‌لعاش<sup>۵۰</sup> نی همچو خرابیم که آباد توان کرد  
اسرار مانند شیخ اجل سعدی شیرازی که می‌گوید:

**هر کس سرسودایی دارند و تمنایی** من بندۀ فرماننم تادوست چه فرماید <sup>۴۸</sup>  
سر تسلیم و ارادت در پیش دارد و گوید:

**گریخت و گرسوزی سر بر خط تسلیم است** اینک دل و جان بر کف تا آنکه چه فرمایی <sup>۴۹</sup>  
از دیدگاه حکیم سبزوار حدود شخصیت عبارت از همان حجابی است که خدا را از انسان مخفی  
می دارد . تأمل باطنی و به جا آوردن عبادات و تحمل سختیها و رنجها و مشقات زندگی ملازمت و  
پارسایی در سالک عارف شیوه خدای برمی انگیزد تا بدان جا که شخصیت وانیت او در برابر  
آفریدگار عالم متلاشی و نیست می شود و بدین واسطه است که سالک می تواند خود را به تجرد  
کامل برساند و از تنگنای عالم جسمانی برهاند:

**شیشه باده بده تا شکنم شیشه نام** بیخودم کن که ملوں از سر و دستار شدم <sup>۵۰</sup>  
او همه جهان را پرتو نور خدا می بیند و می گوید برای رسیدن به حق باید پرده پندر را به یک سونهاد:  
درجمله ببین دلبر و آن جمله ببین خود <sup>۵۱</sup> از خود بگذر تا که به خود راه دهنده است

\*\*\*

**گر هست هوایت که خوری آب حیاتی** بسر باد ده این پرده پندر و دگر هیچ <sup>۵۲</sup>  
پروردگار را هم عاشق و هم معشوق می داند و هم مهروزی که از همه بی نیاز است:  
خود صاشق و خود معشوق از روز نخستین است <sup>۵۳</sup> حسن ازلی "اسرار" از عشق تو مستقی است  
عاشق خاکی پس از طی مراحل سلوک در مرحله نهایی به حق می پیوندد و با معشوق یکی  
می شود ، مانند آب کوزه‌ای که در جویبار ریخته شود به حق واصل می شود و به قول مولانا  
جلال الدین :

**آب کسوزه چسون در آب جو شود** مسحه گردد در روی و چسون او شود <sup>۵۴</sup>  
اساس حقیقت عالم ، وحدت وجود است . عزیز نسفی در مقصد اقصاء خود نویسد:  
اهل وحدت دو طایفه اند ، یک طایفه می گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است  
تعالی و تقدس ، و به غیر وجود خدای وجودی دیگر نیست ، و امکان ندارد که باشد ، و همین  
طایفه می گویند که اگر چنان بودی که همه روز بودی و شب نبودی ، مردم روز را نشناختندی ، و  
هر چند که دانایان گفتندی که این روز است مردم فهم نکردندی اما چون شب هست ، مردم روز را  
می شناسند ، همچنین اگر غیر خدای بودی مردم خدا را بشناختندی اما چون غیر خدای وجود ندارد ،  
خدای را نمی شناسند .

و همین طایفه می‌گویند که وقتی ماهیان در دریا جمع شدند و گفتند: چندین گاه است که ما حکایت آب می‌شنویم و می‌گویند که حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیده‌ایم. بعضی از ماهیان گفتند که می‌گویند: که در فلان دریا ماهیی هست دانا و آب را دیده و آب را می‌شناشد پیش آن ماهی رویم تا آب را به ما نماید یا نشان آب به ما دهد. آنان که دانایان ایشان بودند روی به سفر آوردن و مدت‌ها در سفر بودند و به آن دریا رسیدند و آن ماهی را دیدند و خدمت کردند و سؤال کردند و گفتند چندین گاه است که ما حکایت آب می‌شنویم و می‌گویند که حیات ما از آب است و بقای ما به آب است و هرگز ماآب را ندیدیم ، به خدمت شما آمدہ‌ایم تا آب را به ما نماید . آن ماهی در جواب گفت :

ای در طلب گرده گشایی مردہ با وصل بززاده وزجدایی مردہ  
ای برلوب بحر و تشنہ در خاک شده وی بر سر گنج و از گدایی مردہ  
آن گاه فرمود که فهم کردید؟ گفتند که نه؛ آن گاه فرمود که شما غیر آب به من نمایید تا من  
آب را به شما نمایم؛ گفتند فهم کردیم و آب را دیدیم. ۵۵

این معانی بلند عرفانی را که صوفیان عمر هابرسر آن گذاشته اند اسرار چنین در قلم می آورد:

جلوه گر در پرده آمد آفتاب	از تمعین بر رخ افکنده نقاب
تานوزند از فروغ روی او	رفته از مهر آن مهم زیر سحاب
نی غلط گفت نقاب و پرده چیست	بسم حجابی آمده او را حجاب
دیدم اندر بزم میخواران شدی	هم تو ساقی هم تو ساغر هم شراب
قصة ماقصه آب است و حوت	ای تو آب و جمله عالم سراب <sup>۵۶</sup>
ضعف بشری را حجابی می داند که آدمی را از ادراک حقایق عالم معنی باز می دارد و می گوید	

ماییم اصل و جمله فروع فروع ماست	گر خواجه منکر است بنوشد ز جام ما
برآستان پیر مغان رو نهادهایم	برتر ز عرش آمده زین رو منام ما
عرش سپهر خود چه بود پیش عرش دل	یا کعبه در برابر بیت الحرام ما
گلبانگ نیستی چو شد از بام ما بلند	نه بام چرخ وام برند از دوام ما <sup>۵۷</sup>
همه جهان هستی را طفیل وجود انسان دانسته گوید:	
آخر تانسته مشکلات دانم ما	دانم اما مظہر کا کا همگ مظہر ما

فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما  
آتش طور شراری بود از مجرما

بر ما پیر خرد طفل دبیرستان است  
چشمۀ خضر بود تشه، شراب ما را  
در این جا آستین استغنا بر همه عالم افشارنده گوید:

به کدویی است برابر سرو افسر برما  
خور بود مکتب از شعشه اختر ما  
کله از فقر به تارک ز فنا افسر ما<sup>۵۸</sup>

ای که اندیشه سرداری و سرمی خواهی  
ماه گر نور و ضیا کسب نمود از خورشید  
خسرو ملک طریقت به حقیقت مایم  
و در دیگر جای می گوید:

می دهد تاب به مهر فلک آیینه ما  
که بود گنج وجود تو به گنجینه ما  
آری آغاز ندارد غم دیرینه ما  
هر که نوشید از آن باده دوشینه ما  
الله الله منگر خرقه پشمینه ما<sup>۵۹</sup>

اگر چه خود فیلسوف است، فلسفی را مورد انتقاد قرار داده گوید:

نور و سایی طلب ز وادی سینا  
لیک در اعین کجاست دیده بینا<sup>۶۰</sup>

سینه بشوی از علوم زاده سینا  
یار عیان است بی نقاب در اعیان  
او همه عالم را آینه وجود حق تعالی می بیند و می گوید:

غمش را گنج هر گنجینه بینم  
ندانم در کدام آیینه بینم<sup>۶۱</sup>  
او چنان در بند عشق محظوظ است ، و محظوظ یار که ناپروا بت نام و ناموس را می شکند و  
از خرقه و طیلسان ریایی بیزاری می نماید و آنها را مستوجب آتش می داند. او آتشی را می جوید که  
خودی و انانیت را در خود بسوزد . او معتقد است که چون خواستند گل وجود آدم را تخمیر کنند با  
شراب عشق و محبتش درآمیختند . بدین روی می گوید که چون بانگ رحیل من از این عالم  
برخاست مرا با می شست و شودهید و خشتنی را برای لحمد بجهوید که بر تارک خم باشد و تابوت  
را از چوب تاک بسازید و از برگ رز جامه مرگ بر من پوشید و به پای خم باده به خاکم سپارید و به  
هنگام آهنگ جان جز نام یار بر زبانم جاری مسازید و جز حرف عشق تلقینم ندهید و بر سر گورم  
جز مطرب و چنگ نواز کس نیاید و جز آواز مغنی از کنار مزارم بر نخیزد و می گوید بر لوح گورم با

ز عشقش سوز در هر سینه بینم  
همه آینه او بند و دلکش

خون من بنگارید که این شهید راه عشق معشوق است و چهل تن از رندان باده نوش بر کفم شهادت  
نویسنده که از دردکشان "می" وحدت است:

به جانم شده آتشی شعله ور  
ز پاکنده نام را بشکنم  
که بتهاست در آستین نهان  
که آتش فتد در بت و آستین  
نه زاغیار تنها رهاند مرا  
یکی گوییکی دان یکی بین یکی  
که یابم ز فیض هزاران فتوح ...  
گل مانمودند با می عجین ...  
بپاشید سدرم از آن خاک کسوی  
ز خشته که بر تارک خم بود  
کنیدم می آلوده در زیر خاک  
به پای خم باده دفنم کنید  
همین بر زبانم بود نام یار  
نه حرف جز از عشق تلقین دهید  
نیاید کسی بر سر تریتم  
مفñی کشد سر خوش آهنگ را  
که هست این شهید ره عشق یار  
شهادت کنند این چنین بر کفن  
ز دردی کشان می وحدت است ...  
جز این شیوه پاک آیین او  
ز جان حلقه بنده گیش به گوش  
بجز اینکه پیوسته ساغر زند  
چو خورشید تابان بر اوچ بلند  
کند یار بیش هم از چشم یار

دگر بارم افتاده شوری به سر  
که دستار تقوی ز سر افکنم  
ملولم از این خرقه و طیلان  
تسو بـنـمـای آن چـهـرـهـ آـشـینـ

چـوـآـشـ کـهـ اـزـ خـودـ سـانـدـ مـراـ  
زـ وـحـدـتـ دـلـاتـاـکـیـ اـنـدـرـشـکـیـ  
بـیـ سـاقـیـ درـ دـهـ آـنـ رـاحـ رـوحـ  
نـخـتـیـنـ کـهـ کـرـدـنـ تـخـمـیرـ طـینـ

خـداـ رـاـ دـهـیدـ بـهـ مـیـ شـتـ وـشـوـیـ  
بــجـوـیدـ خـشـتـ زـ بـهـرـ لـحدـ

بــسـازـیدـ تـابـوتـ اـزـ چـوبـ تـاـکـ  
چـواـزـ بـرـگـ رـزـ نـیـزـ کـفـمـ کـنـیدـ

بـکـوـشـیدـ کـانـدـرـ دـمـ اـحـتـضـارـ

نـهـ شـمـعـ جـرـ آـنـ مـهـ بـهـ بـالـینـ نـهـیدـ

زـ مـرـدـ وـ زـنـ اـنـدـرـ شـبـ وـحـشـتـ

بـهـ جـزـ مـطـربـ آـيـدـ زـنـ چـنـگـ رـاـ

بـهـ خـونـ نـگـارـیدـ لـوحـ مـزارـ

چـهـلـ تـنـ زـرـنـدـانـ پـیـمانـهـزـنـ

کـهـ اـیـنـ رـاـ بـهـ خـاـکـ درـشـ نـسـبـتـ استـ

نـبـودـیـ بـجـزـ عـاشـقـیـ دـیـنـ اوـ

هـمـهـ کـیـشـ اوـ خـدـمـتـ مـیـ فـرـوـشـ

نـدـیدـیدـ کـارـیـ اـزـ اوـ سـرـ زـنـدـ

چـوـ سـاـغـرـ مـنـزـهـ زـ چـوـنـ وـ زـچـنـدـ

نـبـاشـ صـدـاعـشـ نـیـارـدـ خـمـارـ

الهی به خاصان درگاه تو  
به سرها کشد خاک در راه تو  
به حسرت کشان سرکوی تو  
به درد دل دردمندان تو  
به سوز دل مستمندان تو  
که هستند از خویش آوارگان  
به رنسدان مست صبوحی زده  
ز "اسرار" نقد روانش سستان  
پس آن گاه منزلگش خاک کن<sup>۶۲</sup>  
کوتاه سخن آن که اسرار به درد عشقی گرفتار است که دامنگیر حلاج بوده است و یا  
با زید بسطامی و این عشق بر جان او چنان کارگر افتاده است که بر جان مولانا جلال الدین و یا  
عمر بن الفارض شاعر معروف عرب.<sup>۶۳</sup>

دیوان اسرار شناسنامه کامل سیر و سلوک و تصوف و عرفان اسلامی ایران یعنی آیینه تمام نمای  
شیوه او در پیچاییج رهروی تا رهبری است و شرح ساده مکاشفات و مشاهدات ابتدایی و انتها بی  
طریقت و شریعت است.

در مطاوی غزلیات و اشعار عارفانه او اشارات فراوان به آیات و احادیث و اقوال اصفیا و از کیا  
توان دید. اگر کسی بخواهد فهرستی از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اخبار مروی از ائمه اطهار و  
آثار بزرگان و صحابه و کلمات مشایخ صوفیه و امثال و حکم و قصص و تمثیلات را در دیوان  
کوچک او مرتب سازد، بی شک بر گنجینه گرانقدر فرهنگ اسلامی برگهای زرینی خواهد افزود.

### پاورقیها

- ۱- ریحانة الادب ، میرزا محمد علی مدرس ، تبریز ، کتابفروشی خیام ، چاپخانه شفق ، ج ۲ ، ص ۴۲۲ ، ۴۲۲
- الذریعه ، حاج آقا بزرگ تهرانی ، تهران ، چاپخانه بانک ملی ایران ، ج ۶ ، ص ۲۹ .
- ۲- دیوان اسرار حکیم حاج ملا هادی سبزواری ، با مقدمه علی فلسفی ، سلسله انتشارات "ما" ، چاپ اول ، ۱۳۷۰ ، ص ۱۸۱ .
- ۳- همان ، ص ۱۴۵ .
- ۴- مولوی نامه ، جلال الدین همایی ، تهران ، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی ، ۱۳۵۲ ، ص ۸۱ .
- ۵- مشنوی معنوی ، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی ، به سیی و اهتمام و تصحیح رینولدالین نیکلسون ، دفتر اول ، ب ۱۴۸۰ .
- ۶- همان ، دفتر ۵ ، ب ۲۹۶۷ .
- ۷- همان ، دفتر ۵ ، ب ۳۰۲۴ .
- ۸- کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر ، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، جزو چهارم ، ص ۱۲۱ .
- ۹- سوره قصص ، آیات ۲۹ و ۳۰ .
- ۱۰- دیوان اسرار ، ص ۱۵۱ .
- ۱۱- سوره اسراء ، آیه ۴۴ .
- ۱۲- دیوان اسرار ، ص ۱۸۶ .
- ۱۳- همان ، ص ۱۵۷ .
- ۱۴- همان ، ص ۱۵۱ .
- ۱۵- همان ، ص ۱۵۳ .
- ۱۶- دیوان غزلیات مولانا شمس الدین محمد خواجه حافظ شیرازی ، به کوشش خلیل خطیب رهبر ، صفحی علیشاه ، چاپ نهم ، ۱۳۷۱ ، ص ۱۵۰ .

- ۱۷- دیوان اسرار ، ص ۱۵۱ .
- ۱۸- دیوان حافظ ، ص ۱۹۳ .
- ۱۹- شرح گلشن راز ، شیخ محمد لاهیجی ، با مقدمه کیوان سمیعی ، تهران ، کتابفروشی محمودی ، چاپ چهارم ، ۷۴۴ ، ص ۱۳۶۸ .
- ۲۰- ماجرای پایان ناپذیر حافظ ، محمد علی اسلامی ندوشن ، تهران ، انتشارات بزدان ، ص ۲۵۷ .
- ۲۱- دیوان حافظ ، ص ۱۰۲ .
- ۲۲- سوره قصص ، آیه ۳۰ .
- ۲۳- دیوان اسرار ، ص ۷۴ .
- ۲۴- همان ، ص ۷۴ .
- ۲۵- همان مأخذ .
- ۲۶- دیوان حافظ ، ص ۳۶۰ .
- ۲۷- همان ، ص ۳۰۰ .
- ۲۸- دیوان اسرار ، ص ۱۴۳ .
- ۲۹- همان ، ص ۱۶۴ .
- ۳۰- دیوان غزلیات سعدی شیرازی (با شرح ابیات و ذکر وزن غزلها و امثال و حکم ) ، به کوشش خلیل خطیب رهبر ، انتشارات سعدی ، چاپ اول ، ۱۳۶۶ ، ج ۲ ، ص ۸۹۲ .
- ۳۱- دیوان اسرار ، ص ۱۶۶ .
- ۳۲- همان ، ص ۱۶۷ .
- ۳۳- سوره ص ، آیه ۷۲ .
- ۳۴- دیوان اسرار ، ص ۹۳ .
- ۳۵- همان مأخذ ، ص ۹۳ .
- ۳۶- دیوان اسرار ، ص ۸۶ .
- ۳۷- روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات ، سید محمد باقر خوانساری ، ترجمه ، مقدمه و اضافات به قلم حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی ، تهران ، کتابفروشی اسلامیه ، ج ۳ ، ص ۲۱۱ : فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی ، سید جعفر سجادی ، کتابخانه طهوری ، تهران ۱۳۵۰ ، ذیل موت .
- ۳۸- سوره مائدہ ، آیه ۵۴ .

- .۳۹- دیوان اسرار، ص ۱۹۲.
- .۴۰- همان، ص ۱۰۳.
- .۴۱- همان، ص ۱۲۱.
- .۴۲- همان، ص ۷۱.
- .۴۳- همان، ص ۷۸.
- .۴۴- همان، ص ۶۴.
- .۴۵- همان، ص ۱۵۲.
- .۴۶- همان، ص ۸۸.
- .۴۷- همان، ص ۹۳.
- .۴۸- دیوان غزلیات سعدی، ص ۴۰۹.
- .۴۹- دیوان اسرار، ص ۱۶۹.
- .۵۰- همان، ص ۱۴۴.
- .۵۱- همان، ص ۸۰.
- .۵۲- همان، ص ۹۱.
- .۵۳- همان، ص ۹۰.
- .۵۴- مثنوی معنوی، دفتر ۵، ب ۱۹۳۴.
- .۵۵- حافظ شیرین سخن، محمد معین، ج ۱، ص ۴۶۷.
- .۵۶- دیوان اسرار، ص ۶۴.
- .۵۷- همان، ص ۶۰.
- .۵۸- همان، ص ۵۹.
- .۵۹- همان، ص ۶۱.
- .۶۰- همان، ص ۵۸.
- .۶۱- همان، ص ۱۸۲.
- .۶۲- همان، ص ۱۸۳.
- .۶۳- مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، متوفی به سال ۶۷۲ ه.ق در قونینه آسیای صغیر، و عمرین الفارض شاعر معروف عرب متوفی به سال ۶۳۲ ه.ق. در قاهره.